

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیرمسئول: سید مهین موسوی مهر سردبیر: سید سجاده طالع هاشمی

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۵۱-۳۲۷ ۸۸۸۸۱-۵
تلفن: ۵۱-۳۲۷ ۸۸۸۸۱-۵
روابط عمومی: ۵۱-۳۲۷ ۸۸۸۸۱-۵
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآر آنیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

دما: ۲۳٪

رطوبت: ۱۲٪

باد: ۲۳

صبح: ۱۵

ظهر: ۲۳

عصر: ۲۰

شب: ۱۶

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۹:۳۱ نیمه شب شرعی: ۲۲:۵۷:۲۱

غروب آفتاب: ۱۷:۴۱:۲۹ اذان صبح فردا: ۰۴:۱۱:۴۰

اذان مغرب: ۱۷:۵۹:۴۱ طلوع آفتاب فردا: ۰۵:۳۶:۰۶

طرح روز

ماهی قرمز گونه غیر بومی در ایران است و خطر تهاجم این ماهی در اکوسیستم باعث انقراض گونه کپور خوراکی می‌شود.

رضا جنگی

خیابان ۸۷م

عید، شادی همه مردم است

اسفند خودش به تنهایی انگار یک فصل است. فصلی که بوی عید می‌دهد. بوی تازگی، شکوفه، جوانه نورسته و زندگی. دقیقاً خود زندگی، همان حسی که هر آدمی از زندگی انتظار دارد. هوای معتدل و شور و شوقی که در زندگی باید جاری باشد. سوپری و آرایشگاه و میوه فروش هم با گذاشتن یک نشت یا آکواریوم پر از ماهی قرمز برای فروش در کنار ورودی مغازه با جشن طبیعت همراه شده‌اند. دلم برای خیابان‌های شلوغ این روزها می‌رود هر چند ترافیک کلافه‌ام کند. انگار همه با عجله در رفت و آمدند تا هنوز بهار از راه نرسیده تحولی هر چند کوچک را به خانه و زندگی‌شان مهمان کنند.

بچه که بودیم اسفند با خانه‌تکانی آغاز می‌شد و با خرید لباس عید و شربینی و آجیل و میوه به نوروز می‌رسید. اما این روزها انگار بهار هم با زمستان دست به یگی کرده است! آن‌ها که شغلی دارند از پرداخت نشدن عیدی و حقوق ناچیز و جیب خالی خود در این روزهای پایانی سال دل‌رنجه هستند و آن دیگران که شغلی ندارند گوشه‌ریز زندگی گیر کرده‌اند و مشت فقر و نداری سنگین‌تری حواله‌شان می‌شود. بانوی دست‌فروشی می‌گوید: «ای عید، فقط خانه‌تکانی را انجام می‌دهم، دلم خوش است به این روزهای آخر سال، شاید بتوانم خنزرپنرها هم را بهتر بفروشم و اجاره خانه عقب افتاده‌ام را بدهم.

مرد میان سال که سر چهارراه گل می‌فروشد از شنیدن کلمه عید می‌خندد؛ سفره هفت سین؟ تابه حال نچیده‌ایم. عید هم دیدوباددید نمی‌کنیم. توان پذیرایی از مهمان را نداریم.

یاد بانوی خانه‌داری افتادم که می‌گفت: خانه‌تکانی می‌کنم. سفره هفت سین هم می‌چینم اما شش ماه است همسرم حقوق نگرفته و کرایه خانه عقب افتاده داریم. لباس نو که هیچ، خورد و خوراکمان هم در و همسایه تأمین می‌کنند.

رو برمی‌گردانم، چند شکوفه صورتی نورسته بر نهالی چشمم را می‌نوازد. زیر همان درخت کوچک پیرمردی ساعت هاست منتظر نشسته تا شاید برای کارگری به جایی فراخوانده شود. پیرمرد از سه روز پیش از خجالت دست و جیب خالی‌اش خانه نرفته است. می‌گوید: عید؟ کدام عید؟! این جور چیزها برای بالاشهری هاست. ما عید نداریم.

چشمم می‌خورد به پیاده‌روهایی پر از ازدحام عابرانی که با خانواده در حال رصد کردن قیمت پوشاک هستند تا شاید بتوانند رختی نو به فرزندانشان ببوشانند. اما نگاه پر از حسرت بسیاری از مشتریان از پشت ویترین، انگار لباس‌های نورا از زرق و برق انداخته است.

اما ای کاش اسفند باز هم بوی بهار و عید بگیرد. فریاد شادی بچه‌ها از دوق خرید لباس نو و ماهی قرمز، درست کردن تخم‌مرغ‌های رنگی و سبزه نورسته و خوردن یواشکی شربینی و آجیل عید از داخل گنجه مادر بزرگ‌ها در کوی و برزن بیچید و عطر بهار خدا با حس عید و نوروز به مشام همه مردم برسد.

امان از آخرین‌ها...

بام حرم

بعضی آخرین‌ها عزیزند و بعضی آخرین‌ها تلخ. از بعضی آخرین‌ها خوشحال می‌شویم و از بعضی آخرین‌ها ناراحت. بعضی آخرین‌ها را هم حواسمان نیست و آخرین‌ها بودند. آخرین روز خدمت سربازی. آخرین جلسه شیمی درمانی. آخرین روز حبس. آخرین امتحان ترم... شیرین‌اند. یک رستگاری قشنگی دارند، یک‌کندن و یک‌جداشدن از یک مفهوم تلخ و سنگین و دردناک همیشه جذاب است. آخرین بوسه از لای کفن برگونه. آخرین خداحافظی از حرم امام رضا جان و از کربلا. آخرین خداحافظی بعد از داده‌ها و ثبت و بعد از محضر در طلاق تلخ است. خیلی تلخ. آخرین

باری که در کوچه فوتبال بازی کردیم. آخرین باری که از درخت نوبی خیابان توت خوردیم. آخرین عروسی که خریدیم و آخرین پستانکی که مکیدیم و... این‌ها را یادمان نیست. حکایتی است این آخرین‌های غریب و اینک این آخرین یادداشت من در این سال است. بیش از دوسال است حداقل هفته‌ای یک بار چشمانتان به کلمات من آزرده شده و چیزی اینجا قلمی کرده‌ام به افتخار و عنایت شما هم بوده که خوانده‌اید. حالا که دارم آخرین ستون اسمالم را می‌نویسم هم حال غریبی دارم. مثل یک سفر موقت است. موقت ولی طولانی... می‌دانم باز گذارم به هم می‌افتد ولی همین دل‌تنگی کوتاه هم حال متفاوتی دارد. از برنامه مدهام، سحر شانزدهم را اجرا کرده‌ام و حالا بی‌خوابی به سرم زده... و دارم عکس‌های برنامه دیشب را تورق می‌کنم. امیرحسین

و محمد متقی دو برادرند توی تیم برنامه. امیرحسین تصویربردار قابلی است و محمد هم مدیر مالی و تدارکات برنامه. محمد البته آچار فرانسه است، با علیرضا هرشب کل‌کل دارند ولی جانیشان برای هم می‌رود. امیرحسین آن شبی که رفتیم نقاره خانه عکس‌های خوبی گرفته‌ام در آن‌ها نگاه می‌کنم و نخودی می‌خندم. آخرین عکس‌هایم باشد چه؟ شما تا حالا به این فکر کرده‌اید که کدام عکستان را می‌زنند روی اعلامیه ترحیمتان؟ فکر کرده‌اید کدام عکستان را رفاقیتان برای رفتن استوری می‌کنند؟ همان طوری که حواسمان هست توی عکس‌هایمان خوش عکس باشیم رمضان و بهار فرصتی است برای خوش شدن، بیاید نه مرحوم. من استقلالی‌ام ولی مرگ باید قرمز باشد و در راه خدای پیروزی و سرزمین پارس پولیس. آمین.

انجام بازی‌هایی ویژه نوروز از این جشن باستانی تجلیل می‌کنند. نوروز ۱۳۹۳ که کابل بودم روز اول فروردین در تقویم افغانستان حمل ثبت شده است. به باغ بالا رفتیم. شهر پر بود از رنگ و شادی. آن روزها کابل پر از رنگ بود. زنان افغان بالباس‌هایی آراسته و خوش‌رنگ همراه با اعضای خانواده‌شان به شهرگشتی می‌آمدند. اما اسفند ۱۴۰۳ که کابل بودم کابل را شهری مردانه دیدم. شهری که زن‌هایش در پشت دیوارهای خانه زندانی شده‌اند و در آرزوی روزهای خوش‌گذشته روزگاری‌شان گذرانند. اما بازم نوروز از راه رسیده با همان شادی و سرزندگی تا به ما بگوید، دائماً یکسان نباشد حال دوران غم‌خور.

امروزه قلدری و خشونت جای مهربانی و گذشت را گرفته است. در روزگار امروز که دشمنان زبان فارسی از هیچ تلاشی برای لطمه زدن به آن دریغ نمی‌کنند، نوروز فرصتی است برای اتحاد به منظور محافظت از این قند شیرین. چهارمین نوروز پس از سقوط نظام جمهوری در افغانستان و بازگشت دوباره طالبان به قدرت در حالی از راه می‌رسد که فارسی در غریب‌ترین دوره خود در این کشور به سر می‌برد. طالبان در طول این سال‌ها مردم فارسی‌زبان افغانستان را از حق

همسایه همزبان

دائماً یکسان نباشد حال دوران

نوروز تنها یک آیین و رسم نیست که از پیشینیان برای ما فارسی‌زبان‌ها به میراث مانده باشد، نوروز با تمام ویژگی‌های منحصر به فردی که دارد، فراتر از این هاست. فرصتی است برای یکدلی و یکپارگی، بهانه‌ای شگرف که ما را دور هم جمع می‌کند تا به ما یادآوری کند که بهار با سربسزی و نشاط پس از زمستانی سخت و رخوت‌انگیز از راه می‌رسد و ما هم می‌توانیم به بهانه فرارسیدن بهار با الگو گرفتن از نوروز رسمی دیگر بیندازیم. به خصوص در دنیای پرازنابرابری

بزرگاری مراسم رُنده برداری محروم کرده است. این محدودیت‌ها در حالی اتفاق می‌افتد که مردم هم‌زبان همسایه در شهرهایی چون کابل، مزارشریف و هرات سالیان درازی نوروز را گرمی داشته‌اند. هر چند این محدودیت‌ها نتوانسته است که از گرمی‌های نوروز غافل کند اما زیارت‌سختی در کابل و مزارشریف حالا در آرزوی گرمی‌های نوروز هستند. مردم افغانستان برای گرمی‌های نوروز آداب و رسوم خاصی دارند و با تدارک غذاها، شیرینی‌ها و خوراکی‌های خاص و

اول شخص

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی

یادی از مرحوم نورمحمد درپور، دوتارنواز اهل تربت‌جام که ۱۲۸ اسفند ۱۳۹۳ درگذشت

«این‌ها که من می‌خوانم همه الحان ذکر است. شما دوست دارید بگویند مقام پرش جل، مقام اشترخجو، مقام سبزه‌پری، مقام کبک دری، اما من می‌گویم همه این‌ها ذکر است. در همه عمر چیزی جز عرفان نخوانده‌ام. شعرهایی که من می‌خوانم، مال کسانی است که نام و آوازه‌ای ندارند، اما از عشق رسول (ص) مست بوده‌اند. من هر شعری را نمی‌خوانم. کلمه باید معنا داشته باشد و الا پوسته بی‌مغزی خواهد بود. این صدای دوتار هم نمکی است که باید توی غذا ریخته شود و الا مغز، کلام است و جان کلام. معنای آن صدای دوتار، مقام‌های موسیقی فقط درست می‌دهد، نه این صدای دوتار، مقام‌های موسیقی فقط درست شده‌اند تا شعرها را شنیدنی کنند. این‌ها را نورمحمد درپور در حلقه شاگردان و مشتاقانش می‌گوید. در حالی که میان خنیاگران موسیقی مقامی خراسان، سری میان سهراداروآرده‌است. حالا دیگر نه فقط اهالی باختر و حتی آن‌سوترها، تهران، بلکه آوازه‌اش رسیده به آن سوی مرزها، نوازنده و خواننده شیدای تربت‌جام حالا با عزت و احترام و تمنا دعوت می‌شود به بزرگ‌ترین جشنواره‌های جهانی

الحانی که ذکر بود

ملا فیض محمد یک روزی به جان محمد گفته بود این پسر حال و احوالش وقت قرآن خوانی، شبیه باقی شاگردها نیست. چشم‌هایش را تنگ می‌کند و ابروهایش را به هم می‌کشد و انگار آیه‌ای از روی کتاب دارد از کلام خدا حفظ می‌برد و توی عوالم دیگری سیر می‌کند. گوش به بازی نیست. هوایش را داشته باش. جان و روح این پسر ظرف سفالین بزرگی ست. از خدا بپزیش کن. نخواه برود توی کوچه پس‌کوچه‌های آبادی، بی بی‌عیاری. با خودت همراه کن. این حرف‌ها برای جان محمد تازگی داشت. بعد از این حرف‌ها انگار بار اولی بود که با نورمحمد رویه‌رو می‌شد. پسرک کم سن و سال دل‌پاکی که با آن دستار سفید و چشم‌های سیاه آرام، قرار بود نام خاندان درپور را جاودانه کند.

در حلقه ذاکران شیدا

مجلس ذکر بود و حلقه ذاکران گرم. مردها توی اتاق خانه‌ای از خانه‌های روستا جمع شده بودند و پسرپچه‌ها بی‌اعتنا در زمین وسیع و خاک‌آلود جلوی خانه، گرم‌بازی بودند. این مابین نورمحمد بود که سوازی باقی بچه‌ها آمده بود پشت در اتاق نشسته بود و مثل آدمی تشنه که به سرچشمه‌ای زلال رسیده باشد، با اشتیاق، صداها و نواها را دنبال می‌کرد. گاه ذکری مرتب تکرار می‌شد و گاه دوتار همه را به سکوت وادار می‌کرد و انگار امواجی نامرئی، او را در آن آتشفشان عارفانه محاصره کرده بود. از بین همه آنچه می‌شنید، یک ذکر را مدام با خود زمزمه می‌کرد؛ یک دوبیتی که این‌طور آغاز می‌شد: «نگار و نگار و نگار... دلش می‌خواست مثل مرد میان‌دار مجلس، می‌توانست دست راستش را بگذارد روی گوشش. چشم‌هایش را ببندد، نفسش را آزاد کند و بزند زیر آوازی که انگار از آسمان به زمین می‌ریخت. ماه‌ها بعد، در حالی توی مجالس خصوصی کوچک همان بیت را با قدرت اجرا می‌کرد که خوشه‌ها از خرمن اساتید نامی منطقه از قبیل حاج جهانگیرخان و حاج مرتضی پری و ملا یاسین مریدار چیده بود. حالا اینکه سن و سالی نداشت، اما دیگر می‌توانست دست روی گوش بگذارد، چشم‌هایش را ببندد، نفسش را آزاد کند و با نغمه‌های جان‌سوز و پر معنا، حلقه مخاطبان‌شان را به سکوت و تحسین برانگیزد. این تازه پیش از آنی بود که غزل را چاشنی نواهایش کند و دوتار را به گرمی اجراهای خود بیفزاید.



عکس روز

سین مثل سبزه

شمارش معکوس آغاز سال نو و لحظه تحویل سال است. بازار بیش از همیشه رونق دارد و مردم قدر و سعشان برای سفره هفت‌سین خرید می‌کنند تا سبزی سفره‌هایشان را طراوت دهند.

عکس: حدیث فقیری / شهرآر